

به نام خدا و باسلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی از برنامه ۹۱۷ گنج حضور (۲)

گر هزاران اند، یک کس بیش نیست
چون خیالات عددآندیش نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵

انسان‌هایی که من‌ذهنی را شناختند و من‌کاذب را تسلیم زندگی کردند و با خدا یکی شدند، در وحدتی قرار گرفتند که با دیدن هرکدام فقط نقشه‌ای از خدا را می‌توان مشاهده کرد. اما انسان من‌ذهنی که خود را به دام و درد می‌کشاند همه را جدا می‌داند و یکی بودن و وحدت را نمی‌فهمد، و چون می‌خواهد برتر و بهتر و بزرگتر باشد، یا خود را کوچک و یا بزرگ می‌بیند، و نسبت به دیگران هم همین دید را دارد و جنس زندگی را در دیگران تشخیص نمی‌دهد.

عزم‌ها و قصدها در ماجرا
گاه‌گاهی راست می‌آید تو را

تا به طمع آن دلت نیت کند
بار دیگر نیتت را بشکند

ور به کُلی بی‌مرادت داشتی
دل شدی نومید، امل کی کاشتی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۴۶۲ تا ۴۴۶۴

امل: آرزو

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

کسی که من‌ذهنی را نشناخته باشد، چیزهایی بدست می‌آورد و فکر می‌کند می‌داند و بلد است و به تدبیرها و بد و خوب کردن‌های خودش می‌چسبد و با طمع و حرص برای بیشتر و بهتر داشتن با شکست‌هایی مواجه می‌شود و زمین می‌خورد، تا شاید متوجه شود که اصل اول زندگی آرزوهای این جهانی نیست و اصل اول تبدیل شدن از من‌ذهنی به هشیاری حضور و خداگونه است و اگر هشیارانه این کار را نکنیم، در چرخه خوردن و خورده شدن تلف می‌شویم. پس زندگی برای این‌که تلف نشویم گاهی می‌گذارد در کارمان با من‌ذهنی پیش ببریم و آرزو کنیم، تا بتواند در شکستن بعضی از آن‌ها به ما ضربه‌ای بزند تا ما بیدار شویم. پس بی‌مرادی برای ما لطف خدا است و فقط کافی‌ه حکمت را درک کنیم.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حفت‌الجنة شنو ای خوش‌سرشت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

ما پوسته‌ای دور خود ساخته‌ایم و به او عقلی کاذب با دانش و باورهای تجربی و تقلیدی دادیم و خود را در این پوسته زندانی کردیم. فقط به‌خاطر این‌که آن را نشناختیم. حال خدا و زندگی ما را باید متوجه کند و راهش بی‌مرادی و شکست دادن ما است، تا بتواند به ما بگوید حکمت و راه زندگی دست دانش من‌کاذب ما نیست و راه زندگی را خرد کل و بی‌نهایت باید به ما بدهد.

پس اگر متوجه شویم، به درد زیاد نیازی نیست و هشیارانه تسلیم شدن و درد هشیارانه کشیدن خودش ما را به شکر و رضایت زنده می‌کند و همین باعث زنده شدن ما می‌شود، تا به بهشت شاد و بی‌نهایت در همین دنیا وارد شویم و از دنیای کاذب من‌ذهنی وارد دنیای اصیل زندگی شویم. برای بنده اگر بی‌مرادی نبود و درمانده و گریان بودن در کار نبود، شاید الان با من‌ذهنی، خودم و دیگران را تلف کرده بودم. مثلاً در راندگی و یا اعتیاد و تعدد رابطه و مقایسه و هرچیزی دیگر و البته با این‌که تسلیم هستم و من‌ذهنی را تا حدودی شناختم، هنوز هم بی‌مرادی به سراغم میاد و سراغی از من‌ذهنی میگیره تا ببینه من فضا را باز می‌کنم و هشیارانه تسلیم زندگی هستم و اگر هستم همین امر من را به بی‌نهایت نزدیک می‌کند.

حدیث

«حَفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحَفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ».

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات»

بهشت در تسلیم و رضایت به بی‌مرادی‌ها و نرسیدن‌ها و نشدن‌ها و حکمت خدا است و جهنم و درد در خواسته‌های ما به‌وسیله حرص و شهوت است. حال چه خواسته‌ای به‌ظاهر خوب و یا به‌ظاهر بد، فرقی ندارد و وقتی با حرص و شهوت و افکار مسلسل‌وار آن را بخواهیم و یا نخواهیم و مقاومت کنیم می‌سوزیم. به‌عبارتی، شهوت یعنی چسبیدن و در مرکز گذاشتن و از آن چیز زندگی را گدایی کردن و برای آن زجه زدن و حرص خوردن و افسرده شدن و خشمگین شدن. در غیر این صورت از چیزهای این جهانی بدون شهوت و چسبیدن و در مرکز گذاشتن و گدایی کردن اگر صلاح باشد و بدون عقل من‌ذهنی باشد می‌شود استفاده کرد.

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار
عاشقان، اشکسته با صد اختیار

عاقلاش، بندگان بندی‌اند
عاشقانش، شکری و قندی‌اند

اُتْبِیَا كَرَهَا مَهَارِ عَاقِلَانَ
اُتْبِیَا طَوْعاً بَهَارِ بیدلَانَ
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰ تا ۴۴۷۲

از خودم بپرسم که من از روی ترس و درد و بدبختی می‌خواهم تسلیم شوم و هنوز با عقل خودم می‌خواهم کار کنم و یا توکل صد در صد دارم و از من‌ذهنی خود با آن همه دروغ و حيله و خودنمایی و شهوت و دورویی و طمع خسته شدم و فقط و فقط تغییر و به اصل خداگونه تبدیل شدن را و با تمام قوا من کاذب خودم را با تمام تدبیرها و می‌دانم‌هایش را به خدا تسلیم کردن. حال اگر هنوز عقل جزوی و کاذب را تسلیم نکرده باشم زندگی با انواع درد به من ضربه می‌زند تا شاید من را با چوب و چماق و طناب تسلیم و هدایت کند.

ولی اگر متوجه این عقل بی‌فایده و جزوی باشیم، حتی اگر به‌ظاهر خیلی باسواد و فیلسوف باشیم، آن را تسلیم و عقل خرد کل را در هر لحظه به‌کار گرفته و درون و بیرون را با عشق خداوند به شادی بی‌سبب و بی‌نهایت تبدیل می‌کنیم. حال اگر متوجه شده باشیم و از ته قلب تعهد محکم به تغییر داشته باشیم و تبدیل به اصل اول و خداگونه را با جون و دل بپذیریم و فضا را در برابر هر اتفاقی باز کنیم و درد هشیارانه را با توکل و عشق پشت سر بگذاریم، به بهار و شکوفایی می‌رسیم و اگر با شک و تردید و بی‌میلی و زرنگی بخواهیم به خدا زنده شویم، زندگی به‌ناچار باید ما را روی زمین بکشد، زیرا انتخاب خود ما این است.

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز کشد به بی‌جهانت
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

زندگی ما را از هر جهتی که خود را در آن‌جا زندانی کرده باشیم و یا از آن‌جا زندگی را گدایی می‌کنیم و یا به آن‌جا چسبیده باشیم، با قضا و بلا و ضربه‌ای بیرون می‌کشد. شاید ضربه به پول، ماشین، ظاهر، ملک، شغل، همسر، فرزند، دانش، معنویت و هر چیزی. برای مثال، بنده در معنویت‌نمایی و پندار کمال گیر کرده بودم و چون حالم خوب بود، فکر می‌کردم کار تمام است و با بلایی و ضربه‌ای دردناک زندگی من را متوجه کرد تا به مسیر برگردم و برای صفر شدن روی خودم و فقط خودم کار کنم.

ناز کردن خوش‌تر آید از شکر
لیک، کم‌خایش، که دارد صد خطر

ایمن آبادست آن راه نیاز
ترک نازش گیر و، با آن ره بساز
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۴۴ و ۵۴۵

قه‌ر کردن با دیگران و زندگی و ایرادبینی و عیب‌بینی و دشمن‌بینی برای من‌ذهنی قدرتی کاذب فراهم می‌کنه و خودش را می‌تواند زنده کند. اما همین باعث درد و تلف شدن ما می‌شود، باعث رنجش و ستیزه و دشمنی می‌شود. اما آشتی با زندگی و فضاگشایی در برابر هر کس و هر چیزی و هر اتفاقی با صبر و صبر و باز هم صبر زندگی جواب این توکل و تسلیم را می‌دهد و ما دیگر متوجه رابطه خود با خرد کل با همین فضاگشایی در اطراف بی‌مرادی‌ها می‌شویم.

با سپاس از همه

علی